



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

■ ■ ■ متن کامل پیام‌های تلفنی برنامه شماره ۹۵۷ ■ ■ ■



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی پیام‌های تلفنی برنامه گهریار ۹۵۷	
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	ناهید سالاری از اهواز
فاطمه زندی از قزوین	شاپرک همتی از شیراز
زهرا عالی از تهران	پارمیس عابسی از یزد
شبیم اسدپور از شهریار	مرضیه جمشیدیان از نجف آباد اصفهان
فرشاد کوهی از خوزستان	راضیه عمادی از مرودشت
الهام فرزامنیا از اصفهان	الناز خدایاری از آلمان
بهرام زارعیپور از کرج	فرزانه پورعلیرضا از تهران
جهت همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی @zarepour_b در تلگرام تماس حاصل کنید. کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام: https://t.me/ganjehozourProgramsText	

چون بجهد خنده ز مسر خنده نهان دارم ازو
روی ترش سازم ازو، بانگ و فغان آرم ازو

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

لحظه پرویز شهبازی

۱۴۰۲/۰۱/۲۳



کتابخانه متن کامل برنامه ۹۵۷

PARVIZSHAHBAZI.COM



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم بیننده از تهران	۵
۲	خانم ابراهیمی و پسرشان از شیراز	۸
۳	خانم فرزانه از همدان با سخنان آقای شهبازی	۱۰
۴	خانم خالدی از لردگان	۱۶
۵	خانم بیننده از سندج	۱۸
۶	خانم رها و دختر عمه‌شان خانم آتنا و مادرشان از بندرعباس	۱۹
۷	خانم بیننده از بندرعباس با سخنان آقای شهبازی	۲۳
۸	خانم رفعت اکبری از بابل	۲۵
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۲۸
۹	خانم مریم	۲۹
۱۰	آقای تقی و همسرشان از اسلامشهر	۳۱
۱۱	خانم فریبا خادمی از تهران	۳۵
۱۲	خانم زینب از کرج	۴۳
۱۳	خانم بیننده از مازندران	۴۵
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۴۶



۱- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: خیلی خوشحالم یعنی اولین [قطع صدا] می‌خواستم بگویم که این برنامه شما واقعاً بهترین برنامه‌ای است که من تا حالا از طریق تلویزیون با آن آشنا شدم و این‌که، یک نفس عمیق بکشم به‌قول شما.

آقای شهبازی: بله، یک نفس عمیق بکشید، عجله نکنید. از کجا زنگ می‌زند شما.

خانم بیننده: از تهران زنگ می‌زنم خدمتتان و این‌که من الآن ۴۴ سالم است و روزهای سخت خیلی زیادی داشتم و این‌که متنی هم آماده نکردم چون به‌قول شما آدم از سرگذشت خودش بگوید خیلی بهتر است تا این‌که حالا شاید این‌جوری برای من بهتر است.

و این‌که من واقعاً خیلی خیلی زندگی سختی داشتم، خیلی ناراحت بودم، ناامید بودم از زندگی. من ذهنی به‌قول شما کلاً محاصره کرده بود تمام زندگی من را.

آقای شهبازی: خب!

خانم بیننده: و این‌که قبل از این به ادبیات علاقه داشتم ولی آن‌قدر به‌طور جدی که مثلاً، فقط انگار از زیبایی ادبیات بود ولی این‌که بخواهم به معنا دقیق توجه کنم، یعنی خدا را شکر با وجود برنامه شما این، که به‌طور اتفاقی هم دیدم در تلویزیون وقتی که انگار دستم از همه‌جا کوتاه شده بود و یک‌دفعه‌ای انگار با برنامه شما آشنا شدم.

اولش نمی‌فهمیدم حرف‌هایتان را ولی بعد کم‌کم برایم جا افتاد و خدا را شکر جوری شد که اصلاً زندگی شخصی خودم، زندگی خانوادگی‌ام، ارتباط با بچه‌ها با همسرم، همه‌چیز اصلاً کلاً تغییر کرد.

آقای شهبازی: صحیح!

خانم بیننده: یعنی تمام زندگی‌ام از این‌رو به آن‌رو شد. من یک سال، دو سال به برنامه‌تان گوش می‌کردم ولی باز هم نمی‌فهمیدم چون آن قانون جبرانی که، مالی انجام می‌دادم در حدّ وسعم، ولی آن قانونی که شما می‌فرمودید که باید برنامه را از اول تا آخر گوش بدهید، بیت‌ها را تکرار کنید، من آن را انگار خوب انجام نمی‌دادم. تا این‌که یک روز یک خانمی به‌نام خانم بهار تماس گرفتند [قطع صدا] بعد آن خانم آن بیت:



مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

یعنی آن بیت انگار بهار زندگی من شد و من از آن موقع تا الآن انگار اصلاً خداوند یک آرامش عجیبی به من داد. تمام گذشته دردناکم را که همه‌اش حسرت داشتم، همه‌اش فکر می‌کردم چرا این کار را انجام ندادم، چرا این کار را کردم، کاش این کار را می‌کردم، کاش آن کار را می‌کردم، تمام آن‌ها باور نمی‌کنید بعد از یک سال، دو سال با آن گفت‌وگوی کوتاه شما با خانم بهار کلاً ریخت و از آن موقع تا حالا اصلاً زندگی‌ام گلستان شده.

نمی‌دانم واقعاً چه‌جوری از شما، از خانم بهار و از همه عزیزان که زنگ می‌زنند، همه بچه‌ها، یعنی از حضرت مولانا واقعاً نمی‌دانم چه‌جوری باید تشکر کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم بیننده: که زندگی من را از جهنمی که بودم واقعاً من را نجات دادید. رفتارم با بچه‌ها با همسر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: جان؟

آقای شهبازی: آفرین می‌گویم به شما.

خانم بیننده: مرسی، ممنون، خیلی ممنون. یعنی اصلاً همسرم بنده خدا او هم به یک آرامش رسیده، بدون این‌که به برنامه شما گوش بدهد. در دو سال اولی که من به برنامه نگاه می‌کردم چون رفتار بدم را ادامه می‌دادم، همسرم به من مثلاً مسخره می‌کرد، می‌گفت که این همه آقای شهبازی و مولانا گوش کردی به کجا رسیدی؟ تو هیچ تغییری نکردی، هیچ تغییر نکردی.

ولی دقیقاً بعد از آن تلفن، می‌گویم انگار با این‌که گوش می‌کردم، تغییر می‌کردم ولی انگار آن پوسته من داشت شل می‌شد ولی مثلاً با آن گفت‌وگوی شما با خانم بهار آن پوسته کاملاً انگار فرو ریخت و دیگر ناامید هم نمی‌شوم. حتی شما در گفت‌وگو با آن خانم، آن خانم یکی از بیت‌ها را گفتند که



بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توسّ راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

یعنی انگار حس می‌کردم که هر موقع هم یک چیزی پیش می‌آید این بیت یادم می‌آید که واقعاً تمام‌شدنی نیست، اشکال ندارد، می‌گذرد. همچنان که شما بارها و بارها فرمودید که واقعاً این راه پایانی ندارد برای همین هم ناامید نمی‌شوم و دوباره خیلی زود برمی‌گردم سرِ راهی که بودم و این اصلاً عالی است.

همسرم الآن خوشحال است، آرام است، شاد است. مثلاً نگاهم می‌کند وقتی در چشم‌هایم نگاه می‌کند من عشق را می‌بینم در چشم‌هایش. همسری که بارها و بارها بین ما مشکلات شدیدی پیش آمده بود، یعنی حتی در حدّ جدایی. حتی من به خودکشی هم فکر می‌کردم. ولی تمام آن‌ها اصلاً انگار پودر شد، دود شد رفت هوا.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: در زیر سایه عشق مولانا و شما و بقیه عزیزان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! [خنده آقای شهبازی] ممنونم.

خانم بیننده: خیلی ممنونم، باورم نمی‌شود ولی الآن چند ماه است دارم می‌گیرم برنامه را، الآن یک‌دفعه‌ای که اولین شماره را که گرفتم، خیلی خوشحالم، خیلی ممنونم از شما. وقتتان را نگیرم بیشتر از این.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی، عالی! خداحافظی می‌کنم با شما.

خانم بیننده: مرسی قربان شما، ان‌شاءالله که همیشه سلامت باشید. اتفاقاً داشتم می‌دیدمتان اسفند دود کنم برای شما. گفتم آقای شهبازی هزارماشاءالله به برکت عشق حضرت مولانا و زحمتی که می‌کشند برای ما، انگار روزبه‌روز جوان‌تر می‌شوید بزنم به تخته.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، شما قشنگ می‌بینید، بزرگوارید، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی خانم بیننده و آقای شهبازی]



۲- خانم ابراهیمی و پسرشان از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی خانم ابراهیمی و آقای شهبازی]

خانم ابراهیمی: ابراهیمی هستم از شیراز برای اولین بار دارم تماس می‌گیرم. می‌خواستم تشکر کنم از شما، برنامه‌تان، وقتی که برای ما می‌گذارید، متشکرم، مرسی.

تغییرات زیادی در من ایجاد شده، خیلی زیاد. این تغییرات باعث شده که روی افراد خانواده هم تأثیر بگذارد، بچه‌هایم و خیلی ممنونم. سپاسگزار خداوند هستم اول، بعد مولانا و بعد شما که راه زندگی را قشنگ به ما نشان دادید.

حالا فهمیدیم که زندگی فقط دنیای مادی‌اش نیست، معنوی‌اش زیباتر است و باعث می‌شود که روزبه‌روز پیشرفت کنیم، روزبه‌روز زندگی بهتری داشته باشیم و لذت ببریم و از همه چیز مهم‌تر این‌که رابطه خوبی با خانواده و اطرافیان داشته باشیم.

تغییرات خیلی زیاد بوده استاد، خیلی زیاد. مهم‌ترینش و شاخص‌ترینش همان خصلت‌های بدی که در وجود من بوده کنار رفتند، چیزهای خوب جایگزین شده. اگر خشمگین می‌شدم، خشم کنار رفته، اگر حسادت می‌کردم، حسادت کنار رفته، الان دارم می‌بینم‌شان و خیلی چیزهای دیگری که برای خودم قابل لمس بوده و حتی بچه‌ها و اطرافیانم هم متوجه می‌شوند.

خیلی می‌خواهم صحبت نکنم، متشکرم از این‌که وقتتان را در اختیار من هم گذاشتید. ممنونم خدا قوت به شما می‌گویم. مرسی. ان شاء الله که شما هم سلامت باشید.

[خداحافظی خانم ابراهیمی و آقای شهبازی]

خانم ابراهیمی: استاد ببخشید پسر من می‌خواستند با شما یک سلام و علیک داشته باشند. من عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی پسر خانم ابراهیمی و آقای شهبازی]

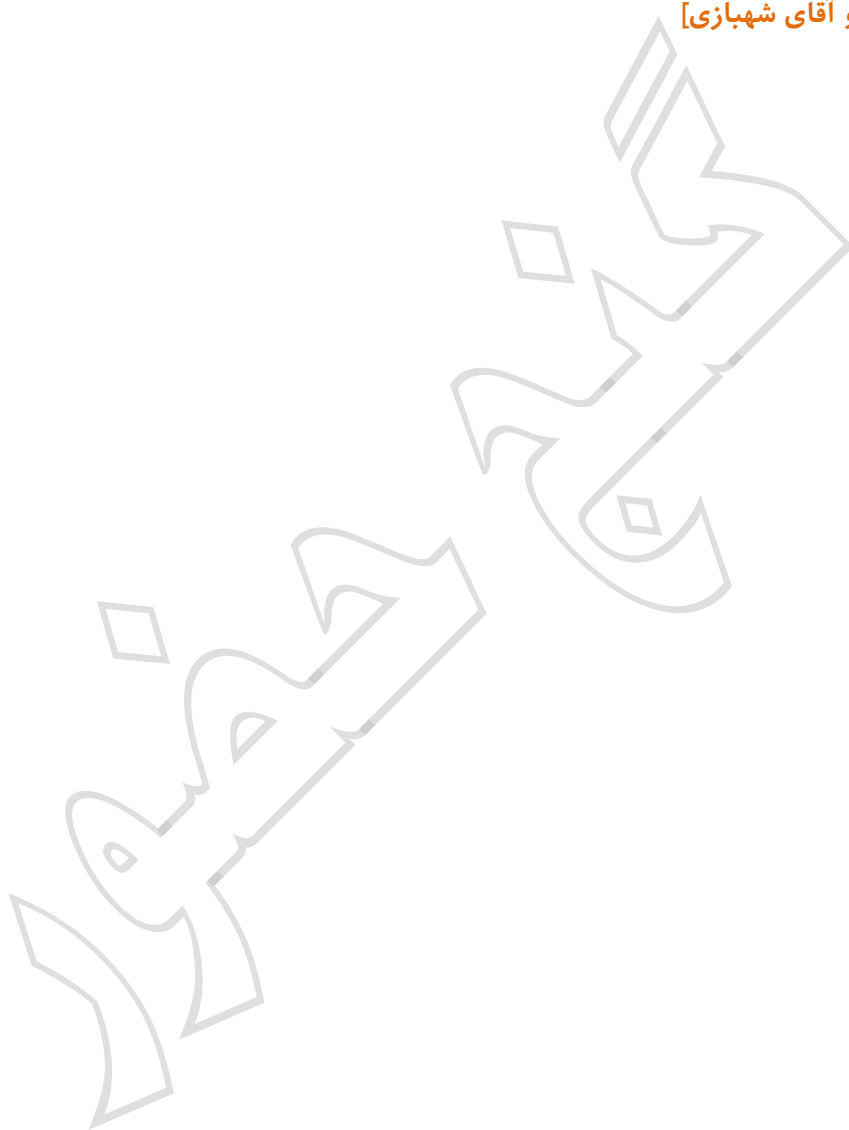
پسر خانم ابراهیمی:



زنگ زدم یک تشکر کنم از برنامه خوبتان و وقتی که برایمان می‌گذارید، بسیار بسیار ممنونم. وقتتان را خیلی نمی‌گیرم. جبران مالی معنوی و مادی را من انجام می‌دهم و انصوتا را هم انجام می‌دهم، در همین حد. فقط می‌خواستم که یک احوال‌پرسی کرده باشم و برای اولین بار هم هست که تماس می‌گیرم خدمتتان.

آقای شهبازی: لطف فرمودید، عالی، عالی.

[خداحافظی بیننده و آقای شهبازی]





۳- خانم فرزانه از همدان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم فرزانه]

آقای شهبازی: خیلی وقت است خبر نداریم از شما، دیگر زنگ نمی‌زنید. [خنده آقای شهبازی]

خانم فرزانه: زنده باشید. هستیم زیر سایه شما آقای شهبازی. خداقوت می‌گویم به شما.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم فرزانه: سال نو را هم به شما تبریک می‌گویم، البته با تأخیر.

آقای شهبازی: ممنونم. لطف دارید، اختیار دارید. بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: سلامت باشید، زنده باشید. آقای شهبازی من چند ماهی هست که تماس نگرفتم به‌خاطر همین جسارت کردم الآن زنگ زدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم بفرمایید، بله.

خانم فرزانه: شما فرمودید کسانی که تماس نگرفته‌اند زنگ بزنند حالا به‌خاطر همین من زنگ زدم. یک تجربه‌ای داشتم برای دوستان می‌خواستم با عزیزان در اشتراک بگذارم.

من تقریباً پانزده سال می‌شود که سعادت داشتم که با برنامه گنج حضور همراه باشم. زمانی که من با برنامه شما آشنا شدم وضعیت بسیار بدی داشتم: یک جسم مریض، روابط خراب، افسرده و ناامید. من ذهنی من کاملاً موفق شده بود از من به‌عنوان یک دستگاه تولید درد در جهان استفاده کند و واقعاً جایی که من بودم دقیقاً همان تون حمام بود که شما در چند برنامه قبل به آن اشاره کردید، پر از آلودگی، پر از درد. شاید این بیت مولانا خیلی با حال و روز آن روزهای من خیلی می‌خورد که فرمودند که:

او بمانده دور از مطلوب خویش

سعی ضایع رنج باطل پای ریش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۰۸)

از این‌که چقدر وضعیت من آن‌موقع خراب بود هرچه بگویم کم است. ولی خب کم‌کم با استفاده از ابیات مولانا و آموزش‌های بسیار مؤثر شما من وارد حمام شدم و زندگی شروع به شست‌وشوی مرکز من کرد. و دقیقاً مثل همان شخصی که مهمان حضرت رسول شده بودند با دیدن این‌همه آلودگی در مرکز و قبول مسئولیت که من



این همه آلودگی را به وجود آوردم، شاید یکی از سخت‌ترین گذرگاه‌هایی بود که من در این سال‌ها خدا را شکر از آن عبور کردم.

[صحبت با صدای بغض‌آلود] به‌خاطر پیشروی‌های من در من‌ذهنی و کارافزایی‌هایی که من با من‌ذهنی به‌وجود آورده بودم زندگی ناچار بود پازل‌های اشتباهی که من در زندگی کنار هم چیده بودم به‌هم بریزد. بعد از هفت‌هشت سالی که با برنامه همراه بودم به‌خاطر مسائل زیادی که با آن‌ها درگیر بودم و مشکلاتی که با همسرم داشتم و مخالفت خانواده با دیدن برنامه و تغییرات خیلی سریعی که در من اتفاق می‌افتاد، من با هدایت زندگی خانه را ترک کردم با یک پس‌انداز بسیار جزئی.

بیشتر از پنج سال من از خانه و بچه‌هایم دور بودم. الآن چند ماهی می‌شود که با هدایت زندگی پیش بچه‌ها و همسرم برگشتم و همسرم را بخشیدم. زندگی قبلی من به لطف زندگی و برکت این برنامه کاملاً زیر و رو شده، این‌که من از نظر جسمی و روحی، روابط با بچه‌ها و همسرم چقدر تغییر کردم اصلاً قابل بیان نیست.

[صحبت با حالت بغض و گریه] و این ابیات چقدر به من کمک کرده تا راه را گم نکنم، واقعاً وصف‌ناپذیر است. خداوند قدرت کُن‌فکانِ خودش را به‌تمامی در زندگی من به‌اجرا درآورد. **[گریه خانم فرزانه و صحبت با گریه]** واقعاً من الآن نمی‌دانم چقدر به حضور رسیده‌ام یا به زندگی زنده شده‌ام. چالش‌های من تمام نشده، من یک پسر مریض دارم بیست‌وچهار سالش است، قبلاً هم برای شما گفتم سرِ مقاوم به درمان دارد و بیشتر وقت من برای مراقبت از ایشان می‌گذرد، ولی در اعماق وجود من تنها یک چیزی است که هر لحظه با من است، حس خوشبختی و سعادت‌مندی است.

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۰)

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فرزانه: **[صحبت با بعض و گریه]** الآن تنها چیزی که از آن هر لحظه آگاهم این است که یک نیروی بازدارنده با قدرت تمام در من دارد کار می‌کند و اجازه نمی‌دهد من دست از پا خطا کنم و خدا را شکر آن ناظر در من کاملاً مراقب است! و من واقعاً عاجزم از شکرگزاری.

آقای شهبازی: آفرین.



خانم فرزانه: [صحبت با بغض و گریه] الآن دیگر مطمئن هستم که هرچقدر تلاش کنم که در این من توهمی پسرفت کنم، فضای درون من بزرگ‌تر می‌شود و من آن فضا هستم و یقین من بیشتر و بیشتر می‌شود. واقعاً این ابیات شگفت‌انگیزند و چقدر کاربردی هستند و هر لحظه مثل شاه‌کلید در اختیار من قرار می‌گیرند. مثل همین دو بیت که مرتب شما تکرار می‌کنید:

یار در آخر زمان کرد طَرَب سازی‌ای
باطنِ او جدِّ جدِّ، ظاهرِ او بازی‌ای

جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

[خانم فرزانه در خوانش بیت دوم به جای «جهل» گفتند «نفس»]

هر لحظه که من آگاهم از این‌که اتفاق این لحظه بازی است و قضاوت‌های ذهن بازی است، فضای عدم جدی است، من ذهنی دیگر نمی‌تواند طنّازی کند و همهٔ اطوارهایش در من بی‌کار می‌شود و فضای درون من باز و بازتر می‌شود.

خانه را من رُو فتم از نیک و بد
خانه‌ام پُرست از عشقِ آحد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴)

هر چه بینم اندر او غیر خدا
آن من نبُود، بُودِ عکسِ گدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵)

من در من ذهنی همان گدایی بودم که روی صندوقچهٔ جواهرات نشسته و زندگی را از بیرون گدایی می‌کرد، ولی با کمک شما توانستم آن صندوقچه را که مرکز عدم است باز کنم و از آن جواهرات بهره‌مند بشوم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فرزانه: الآن دیگر مرتب این ابیات را با خودم زمزمه می‌کنم.

[خانم فرزانه در خوانش بیت اول به جای «روی» گفتند «سوی»]



پس هماره روی معشوقه نگر
این به دست توست، بشنو ای پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

راه کن در اندرون‌ها خویش را
دور کن ادراک غیراندیش را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۸)

آقای شهبازی: به به!

خانم فرزانه:

کیمیا داری دواي پوست کن
دشمنان را زين صناعت دوست کن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۹)

چون شدي زيبا، بدان زيبا رسي
که رهاند روح را از بي کسي
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۰۰)

آقای شهبازی عزیز می‌خواستم از دوستانی که تازه با برنامه آشنا شدند خواهش کنم که برای تسلیم، برای فضاگشایی اولین قدم قبول مسئولیت است که تمام مشکلات من مقصرش خودم هستم، همه این‌ها مسئولش من هستم. قبول مسئولیت خیلی کمک می‌کند برای تسلیم، برای این‌که ما فضاگشایی را حس کنیم، یاد بگیریم. و صبر در این مسیر، صبر خیلی کاربردی است! من زندگی‌ای داشتم که وقتی پیش مشاور می‌رفتم مشاور به من می‌گفت رابطه شما مثل رابطه مرده است اصلاً نمی‌شود زنده‌اش کرد، کاری برای شما نمی‌شود کرد. ولی زندگی هرچه که بگوید بشو همان می‌شود، پس شک نداشته باشیم.

آقای شهبازی: بله!

خانم فرزانه: هرچقدر با من ذهنی پسرفت کنیم باعث پیشرفت ما می‌شود. من یکی از بیننده‌های قدیمی برنامه هستم و خیلی خیلی خیلی بهره بردم از برنامه خدا را شکر. فقط این‌که زبان قاصر است از این‌که چطور من از زندگی، از مولانا و از شما باید تشکر کنم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم فرزانه: ممنونم آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.



آقای شهبازی: خیلی خوب بود. ممنونم که آمدید این حرف‌ها را زدید. آفرین، آفرین، آفرین! خدا را شکر.

خانم فرزانه: زنده باشید، متشکرم. از لطف شماست آقای شهبازی.

آقای شهبازی: [با خنده] من کاری نکردم. [خنده خانم فرزانه] من کاری نمی‌کنم، کوشش شما، جدیت شما و مولانای عزیزمان. دانش مولانا، زحمات او، این علمی را، این دانشی را که برای ما به ارث گذاشته. من هم سعی کردم چون به من خیلی کمک کرد گفتم بقیه زندگی‌ام را وقف همین انتشار این دانش بکنم. حالا واقعاً یک شکر بزرگ‌تری، یک قدردانی بزرگ‌تری، یک رضایت بزرگ‌تری را باید ابراز کنیم همه‌مان که این دانش دارد پخش می‌شود. امروزه دیگر ابیات مولانا را کودکان عشق می‌خوانند. الآن نگاه کنید شما چه تحولی را در خودتان به‌وجود آوردید، واقعاً معجزه است!

خانم فرزانه: خدا را شکر.

آقای شهبازی: شما خودتان می‌گویید که روان‌شناس شما را جواب کرده بود، می‌گویید مرده را نمی‌شود زنده کرد. شما خودتان خودتان را با استفاده از دانش مولانا زنده کردید، به این صورت عالی درآوردید که ابیات مولانا را از حفظ می‌خواندید و می‌دانید این‌ها چه معنی می‌دهند و این‌ها را به‌کار بردید و به‌کار می‌برید، روزمره از این‌ها استفاده می‌کنید.

انشاءالله ما بتوانیم دست‌به‌دست هم بدهیم همه‌مان این دانش را پخش کنیم! پخش کنیم مردم قربانی من‌ذهنی نشوند، قربانی غرورشان، کبرشان، فرعونیتشان نشوند و پندار کمال، ناموسشان، دردشان آن‌ها را اسیر نکند. ما دیگر دردسازی را در جامعه پایان بدهیم، ما بتوانیم این دانش مولانا را در جهان پخش کنیم، جهان الآن احتیاج دارد! جهان در لب بام پرت‌شدگی است.

همین‌طور که فرداً ما می‌بینیم که در جبر من‌ذهنی و لاعلاجی من‌ذهنی افتاده‌ایم این‌قدر عاجز کرده ما را، جهان را هم همین‌طور. ما الآن راه‌حلی با این همه ابزارهای کشتار همگانی واقعاً نداریم. به خرد چه کسی متکی هستیم ما؟ خرد از آن‌ور می‌آید، ما باید فضا را باز کنیم، باید به همدیگر کمک کنیم و ایرانیان، فارسی‌زبانان به‌طور کلی مسئولیت دارند این دانش فرهنگ ما را در جهان پخش کنند، بلکه به جهان کمک کند!

اگر به شما کمک کرده، به من کمک کرده، به تمام کسانی که زنگ می‌زنند می‌گویند به ما کمک کرده، پس به همه می‌تواند کمک کند. اگر از غرور و منیت «می‌دانم» پایین بیایند مردم، ولی مردم هم دنبال راه‌حل می‌گردند فکر نمی‌کنند که بزرگان ما چیزی بلد بودند.



این سوءتفاهم را هم ما داریم که آخر در فرهنگ ما چه هست؟! ما وارد نیستیم، ما آشنا با فرهنگمان نیستیم. ممنونم، حالا مولانا را شناختیم تا حدودی، همان قدر که شناختیم ببین چقدر به ما کمک کرده! من آفرین می‌گویم به شما، آفرین می‌گویم.

خانم فرزانه: نکته مهمی که می‌خواهم به آن اشاره کنم این است که من در خانواده مذهبی بزرگ شدم، وقتی ازدواج هم کردم باز در خانواده مذهبی بودم. این‌که این‌همه آلودگی درون من بود، این‌که این‌همه حال‌خرابی، این‌همه روابط مشکل‌دار، این‌همه جسم مریض، همه‌اش به من از درون این سؤال برای من بود، حیرت من از این بود که من که فکر می‌کردم من از نظر معنوی آدم خوبی‌ام، آدم درستی‌ام، مسیری که دارم می‌روم درست است، پس چرا؟! پس چرا این قدر انحراف، این قدر دید غلط، این قدر اشتباه؟!

واقعاً ما وقتی داریم حرکت می‌کنیم در یک مسیری باید به خودمان نگاه کنیم اگر من هنوز می‌توانم دروغ بگویم، اگر هنوز قضاوت می‌کنم، اگر هنوز بد دیگران را می‌خواهم باید به خودم شک کنم. کسی که مسیر معنوی درستی می‌رود به هیچ عنوان نمی‌تواند دروغ بگوید، نمی‌تواند قضاوت کند، نمی‌تواند بدخواه باشد.

ما باید به خودمان شک کنیم، هر مسیری که داریم می‌رویم، هر دینی، هر باوری که داریم باید به خودمان شک کنیم که چرا من پس با این‌همه ادعا، با این‌همه انجام دادن فرایض گوناگون چرا من دارم پس اشتباه حرکت می‌کنم؟! چرا حال من خراب است؟! چرا من این‌همه مشکل دارم؟ به قول شما اولین قدم این است که برگردیم و به خودمان نگاه کنیم و دیدمان را از جهان بیرون برداریم.

آقای شهبازی: بله آفرین! درست است کاملاً. خیلی ممنونم فرزانه خانم، عالی، عالی! اگر امری ندارید با شما خداحافظی کنم. متشکرم خیلی خوب بود.

خانم فرزانه: زنده باشید آقای شهبازی. متشکرم، خیلی لطف کردید.

آقای شهبازی: باز هم بیاید روی خط بله با هم صحبت کنیم بی‌زحمت، ممنونم.

خانم فرزانه: چشم به امید خدا.



۴- خانم خالدی از لردگان

[سلام و احوال‌پرسی خانم خالدی با آقای شهبازی]

خانم خالدی: من خانم خالدی هستم، اولین بارم است زنگ می‌زنم. از لردگان تماس می‌گیرم. بعد، من ذهنی زیادی داشتم و می‌خواستم یکی از پیشرفت‌هایم را برای شما بگویم.

آقای شهبازی: بله، اسم محلی که زندگی می‌کنید کجاست؟

خانم خالدی: لردگان.

آقای شهبازی: لردگان. کجای ایران هست؟

خانم خالدی: چهارمحال و بختیاری، شهرستان لردگان.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم خالدی: بعد، من با یک فردی آشنا شده بودم و یک مدت نامزد بودیم و این‌ها. بعد، من من ذهنی داشتم ولی از آن بی‌خبر بودم و وابستگی شدیدی به آن فرد پیدا کرده بودم و این‌ها. چقدر استرس دارم!

آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید، نفس عمیق، عجله هم نکنید. با آرامش صحبت کنید.

خانم خالدی: بعد، من آن فرد را خیلی کنترل می‌کردم، وابستگی شدید به او داشتم، مدام به او زنگ می‌زدم، پیام می‌دادم، هم خودم را اذیت می‌کردم هم آن فردا را. بعد، بعد از یک مدت فهمیدم که بعد، یک دوستی برنامه گنج حضور را به من معرفی کرد و من اوایلش خیلی سخت بود برایم که به برنامه گوش بدهم، ولی کم‌کم یاد گرفتم که گوش بدهم، بعد ابیات را تکرار کنم، بعد جوری بود من ذهنی من که آن فرد هم از دستم شاکی بود، همه‌اش دعوا بود، همه‌اش.

بعد، کم‌کم که آشنا شدم با گنج حضور و این داستان توبه نصوح که برنامه ۴۷۳ هم خیلی از کتاب‌ها که آن دوستم برایم گرفته بود، خیلی می‌خواندم این داستان را. بعد روی من خیلی تأثیر گذاشت که شب و روزم شاید تا سه ماه من فقط پشت سرهم گریه می‌کردم برای آن فرد.

بعد از سه ماه آمدم این داستان را که می‌خواندم و ابیات را که تکرار می‌کردم، الآن که وابستگی‌ام کم شده، دیگر به او زنگ نمی‌زنم، دیگر کنترلش نمی‌کنم، دیگر اصلاً کاری با او ندارم. دیگر آن تأثیری که من روی او می‌گذاشتم یا او روی من می‌گذاشت دیگر از بین رفته، ولی همه این کارها مدیون شما هستم و برنامه گنج حضور.



پیشرفت‌های زیادی هم داشتم در زندگی‌ام، ولی این خیلی من را اذیت کرده بود و خیلی مثلاً می‌گفتم اگر آن فرد نباشد، من می‌میرم در این حد! یا این‌که مثلاً همه‌اش در فکر خودکشی و این چیزها بودم، ولی الآن دیگر نه! واقعاً راحت شدم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، آفرین! پس الآن می‌دانید همانیدن یعنی چه؟ **[خنده آقای شهبازی]**

خانم خالدی: بله دیگر الآن فهمیدم دیگر نباید اصلاً کاری به کسی داشت. من حتی خواهرم هم کنترل می‌کردم، جوری شده بود که خانواده‌ام هم کنترل می‌کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم خالدی: شما را هم خیلی خیلی دوست دارم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی خانم خالدی با آقای شهبازی]



۵- خانم بیننده از سنج

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: از سنج مزاحمتان می‌شوم. خواستم خیلی تشکر کنم از برنامه‌تان و چندتا از پیشرفت‌هایم را برایتان بگویم، اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: آفرین، بله، بله.

خانم بیننده: آقای شهبازی، من دخترم را می‌بردم مدرسه، بعد چندتا از خانم‌ها برای دخترشان سرویس می‌خواستند که با ماشین دخترشان را بیاورم و ببرم، بعد شوهرم اجازه نمی‌داد، می‌گفت نمی‌شود. بعد از او خواهش کردم گفتم خب اجازه بده هم یک منبع درآمدی است، هم این‌که اجازه بده که من دخترهای مردم الآن [صدا ناواضح] اذیت می‌شوند بچه‌هایشان و این‌ها بیاورم، ببرم. بعد ایشان اجازه دادند.

بعد، من برنامه‌های شما را در گوشه‌ام داشتم، روشن می‌کردم در مسیر، همین‌که آن‌ها می‌خواستند سوار بشوند یا در مسیر بودند خاموش می‌کردم که نکند مثلاً آن‌ها هنوز آمادگی ندارند یا چیزی، سختشان باشد.

بعد، از برنامه‌تان یاد گرفتم که نخواهم کسی را تغییر بدهم، اصلاً اجازه ندارم کسی را تغییر بدهم. هرکسی هرجوری هست، همان‌جور پذیرش کنم. با هرکس، کنار هرکس هستم سختش نباشد که طوری رفتار کند که من آن‌جا هستم. خودش هرجور که هست همان باشد.

بعد، یکی از دخترخانم‌ها عقب می‌نشست همیشه، بعد یک مدت که گذشت، کم‌کم اعتمادش جلب شد. الآن می‌آید جلو می‌نشیند و با هم دوست شدیم، خیلی هم همدیگر را دوست داریم. بعد، یک منبع درآمدی هم شده برای من، بعد همین. می‌خواستم پیشرفتم را به شما بگویم و خوشحال شدم صدایتان را شنیدم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا! پس خداحافظی می‌کنم با شما.

خانم بیننده: خیلی زیبا شدید امروز، خیلی نورانی شدید و خیلی خوش‌تیپ شدید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون [خنده آقای شهبازی] شما لطف دارید.

خانم بیننده: خیلی هم دوستان داریم، همه‌مان دوستان داریم.

آقای شهبازی: لطف دارید شما، ممنونم. خداحافظ.



۶- خانم رها و دختر عمه‌شان خانم آتنا و مادرشان از بندرعباس

[سلام و احوال‌پرسی خانم رها و آقای شهبازی]

خانم رها: من رها هستم، یازده سالم است از بندرعباس.

آقای شهبازی: بله بله، خانم رها خوب هستید؟ صحبت کنید خواهش می‌کنم.

خانم رها:

هله پاسبان منزل، تو چگونه پاسبانی؟
که بُرد رخت ما را همه دزد شب، نهانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۰)

بزن آب سرد بر رو، بجه و بکن عللا
که ز خوابناکی تو همه سود شد زیانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۰)

عللا: بانگ، شور و غوغا

الآن گوشی را می‌دهم به دختر عمه‌ام.

آقای شهبازی: آفرین، خیلی خب، بفرمایید.

[سلام و احوال‌پرسی خانم آتنا و آقای شهبازی]

خانم آتنا: آتنا هستم، سیزده‌ساله از بندرعباس.

آقای شهبازی: بله، آفرین! بفرمایید.

خانم آتنا:

مرغ دلم باز پریدن گرفت
طوطی جان قند چریدن گرفت
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۰۹)

اُشتر دیوانه سرمست من
سلسله عقل دریدن گرفت
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۰۹)



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! (خندیدند) خیلی زیبا. شما ویدئو نمی‌توانید به ما بفرستید؟

خانم آتنا: بله، فیلم می‌گیرم می‌فرستم برایتان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! کس دیگری می‌خواهد صحبت کند؟

خانم رها: مامانم می‌خواهد صحبت کند.

آقای شهبازی: خیلی خب، بدهید صحبت کنند.

[سلام و احوال‌پرسی مادر خانم رها و آقای شهبازی]

مادر خانم رها: مامان رها هستم از بندرعباس. سال نو مبارک باشد.

آقای شهبازی: ممنونم، برای شما هم همین‌طور. خوبید شما؟

مادر خانم رها: سلامت باشید، خیلی خوب. به لطف برنامه‌های شما، چرا بد باشیم، بهتر از این نمی‌شود

[خندیدند].

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

مادر خانم رها: آقای شهبازی، من می‌خواستم یک سری از مسائل و مشکلاتی که قبلاً داشتم، قبل از آشنایی با

برنامه شما داشتم را عرض بکنم خدمتتان، شاید به درد دوستان بخورد.

آقای شهبازی: بله، بله.

مادر خانم رها: بله، یکی از خصوصیات که خیلی من را آزار می‌داد خیلی حریص و جاه‌طلب بودم با شعار هرچه

بیشتر بهتر. عاشق تأئید و توجه گرفتن بودم به هر قیمتی. برای این‌که خودم را به دیگران اثبات بکنم برچسب

مهربان، کدبانو، باسلیقه، باسواد، باذوق و هنرمند بخورم، خودم را به زحمت زیادی می‌انداختم و هزینه‌های

سنگینی متحمل می‌شدم.

آقای شهبازی: بله.

مادر خانم رها: مورد بعدی عدم وجود بالانس و تعادل در زندگی داشتم. یادم می‌آید سال‌ها پیش وقتی دانشگاه

قبول شدم آن‌قدر با دانشگاه و درس و استاد و کتاب همانیده شده بودم که مسئولیت‌های دیگر زندگی‌ام را کلاً

فراموش کرده بودم.



نسبت به مسئولیت‌هایی که در قبال همسر و فرزندم داشتم کوتاهی می‌کردم، طلبکار هم بودم. ساعت‌های طولانی فرزندم خردسالم را به مهد کودک تحویل می‌دادم تا با خیال آسوده مطالعه کنم.

بعد از آشنایی با گنج حضور متوجه شدم که چرا با این‌که وقت و زمان زیادی را صرف درس و دانشگاه کردم، بی‌مراد شدم و نتوانستم از مدرکی که گرفتم استفاده کنم. زندگی با بی‌مراد کردن به من یاد داد که هر تخمی که با من ذهنی خودت بکاری به بار نخواهد نشست.

آقای شهبازی: بله، آفرین.

مادر رهاخانم: البته ملالی نیست من موفقیت بزرگ‌تری به دست آوردم به لطف خدا و آن هم آشنایی با این گنج نفیس است که زندگی به من هدیه داد. گنجی که هیچ قیمتی نمی‌توانم برایش بگذارم.

آقای شهبازی: آفرین.

مادر خانم رها: مورد بعدی، آرزومند و منتظر بودم. همیشه آرزوهای دور و درازی در ذهنم برای خودم می‌ساختم و برای برآورده کردنشان رنج زیادی متحمل می‌شدم. اصلاً لحظه‌ای حال را من درک نمی‌کردم. مثل برده فرمان‌برداری بودم که زیر شلاق‌های دردناک من ذهنی‌ام رنج می‌کشیدم و برای برآورده کردن نیازها و آرزوهای توهمی این دشمن پنهانی تقلا می‌کردم.

بار سنگین خواسته‌های روان‌شناختی تمام نشدنی این بافت مخرب وجودم را آزار می‌داد، ولی ترس از طرد شدن و بد قضاوت شدن اجازه نمی‌داد خودم باشم.

همیشه منتظر اتفاقاتی خوشایندی بودم که من را خوشحال و خرسند بکند. به زبان ساده‌تر گدای وضعیت‌ها و اتفاقات بودم.

مورد بعدی اعتیاد شدیدی استاد من به خرید داشتم مخصوصاً خرید طلا. این قدر با طلا همانیده بودم که وقتی از کنار مغازه‌های طلافروشی رد می‌شدم هوش از سرم می‌پريد. گاهی حتی از مخارج ضروری زندگی می‌زدم تا پول خرید طلای مورد علاقه‌ام را جور بکنم.

یادم می‌آید یکی از عزیزانم درخواست مقداری پول از من کرد، من با این‌که می‌توانستم کارش را راه بیندازم، ولی چون سودای خرید طلا داشتم زیر بار نرفتم. البته خودم را ملامت نمی‌کنم، نمی‌دانستم، آگاه نبودم. در جهل من ذهنی‌ام گم بودم.



مورد بعدی همانندگی شدید با اعضای خانواده. آن قدر با اعضای خانواده‌ام همانیده بودم که با کوچک‌ترین حرکتشان که باب میل من ذهنی‌ام نبود به شدت متلاطم می‌شدم. رفتارشان را کنترل می‌کردم، مدام خبر و سنی و نصیحت می‌کردم، با این که وضع خودم خیلی خراب بود، خیلی آشفته و پریشان بودم. جسمم بیمار شده بود، ولی آن پندار کمال نمی‌گذاشت آرامش داشته باشم. خودم را فراموش کرده بودم و وقت و انرژی‌ام را صرف اصلاح امور آن‌ها می‌کردم.

احساس می‌کردم وجودم سنگین است و رمقی ندارم، با این که آرزو داشتم کمی بی‌خیال‌تر و رهاتر باشم ولی انگار نیرویی مستبد در درونم اجازه رها کردن امور و سپردن آن را به خدا نمی‌داد.

یک موردی که آقای شهبازی خیلی من را آزار می‌داد یعنی آزارش خیلی یعنی تأثیر مستقیم روی سلامتی من گذاشته بود این بود که در بند زمان بودم. مثلاً غروب‌های جمعه به شدت احساس افسردگی می‌کردم. صبح روز شنبه احساس اضطراب، شب‌ها حس ترس. نزدیک عید نوروز که می‌شد حس خوشحالی.

ولی با روشنگری‌های شما متوجه شدم که تمام این هیجانات از من ذهنی صادر می‌شود. صدایم را دارید استا؟
آقای شهبازی: بله، بله، بله. گوش می‌دهیم بله.

مادر خانم رها: بله، وقتی به فضای یکتایی پناه می‌برم دیگر تمام لحظاتم سرشار از شادی بی‌سبب و عشق خداوند است. دیگر غروب جمعه‌ها من را افسرده و غمگین نمی‌کند به لطف روشنگری‌های شما. شنبه، یکشنبه، دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه، تمام روزهای هفته برای من همین لحظه است، لحظه اکنون است.

آقای شهبازی: آفرین!

مادر خانم رها: لحظه‌ای که سرشار از عطر و بوی خداوند است. تا این جا به هر صورت این تجربیاتی بود که من، یعنی مسائلی بود که من درگیرش بودم و به لطف شما و خداوند این مسائل دیگر تقریباً برای من حل شده. خیلی خیلی ممنونم از زحمات شما استاد عزیز.

آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین. عالی، عالی! ممنونم چقدر شما پیشرفت کردید، تبریک می‌گویم به شما. عالی، عالی!

مادر خانم رها: ممنونم از شما، ممنونم از شما. وقت برنامه را بیشتر از این نمی‌گیرم.

[خدا حافظی مادر خانم رها و آقای شهبازی]



۷- خانم بیننده از بندرعباس با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: خدا قوت می‌گویم خدمتتان، از بندرعباس تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: شما هم از بندرعباس، بله بفرمایید.

خانم بیننده: زنده باشید. خواستم از شما تشکر کنم استاد، به‌خاطر برنامه‌های خیلی زیبایتان، برنامه‌های نجات‌دهنده‌تان. خیلی سپاسگزاریم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید، خوشحالم که کمک می‌کند.

خانم بیننده: زنده باشید، سلامت باشید استاد. برنامه‌های شما واقعاً، ما را واقعاً تبدیل به شادی کرد. زندگی خیلی برای من شیرین شده با برنامه‌های شما. خیلی من، قبلاً اصلاً دوست نداشتم که زندگی کنم ولی الآن خیلی خدا را شکر، چند سال هست که با برنامه شما، با شما هستم واقعاً لذت می‌برم. شیرین شده زندگی برایم. خیلی، از مامان رها هم خیلی تشکر می‌کنم که با همدیگر سالیان سال است، دوست صمیمی هستیم. ایشان برنامه شما را برای من معرفی کرد.

آقای شهبازی: بله، چه کسی را می‌گویید؟

خانم بیننده: مامان رها، تماس گرفتند چند دقیقه پیش. مامان رها از بندرعباس.

آقای شهبازی: بله، بله، خانم رها، بله، آفرین.

خانم بیننده: ایشان، اول ایشان لطف کردند. خیلی من از ایشان ممنونم، از خدا، از مولانا، از شما. چقدر، واقعاً خیلی شما زحمت می‌کشید استاد. خیلی زحمت می‌کشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. والا پیشرفت شما را که من می‌بینم، دیگر چه می‌دانم این قدر شاکرم، این قدر راضی‌ام. [خنده آقای شهبازی] شما این برنامه را و شعرها را می‌گیرید و متوجه می‌شوید، درک می‌کنید، زحمت می‌کشید و پیشرفت می‌کنید. این کار خیلی تشویق‌کننده است، خیلی شادی‌آور است که یک برنامه‌ای ما اجرا کنیم، برای شما پخش کنیم که البته من تنها نیستم.

می‌بینید که این همه مردم کمک می‌کنند، آن‌هایی که پیغام می‌دهند، آن‌هایی که از نظر مالی کمک می‌کنند، کسانی که برنامه را روی کاغذ می‌آورند، می‌نویسند. تمام کسانی که کمک می‌کنند یا پیغام می‌دهند، این‌ها همه



کمک می‌کنند واقعاً. بچه‌های عشق، تمام پدر و مادرانی که روی بچه‌هایشان کار می‌کنند. آن‌ها شعر می‌خوانند، گاهی اوقات شعرها را به‌طور عالی تفسیر می‌کنند. این‌ها همه کمک می‌کنند.

و دیدن پیشرفت شگفت‌انگیز مردم بسیار بسیار به‌اصطلاح رضایت‌بخش است و تشویق‌کننده و برانگیزاننده است. بله، من هم دیگر حداکثر سعیم را می‌کنم دیگر، وقتی می‌بینم، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: زنده باشید استاد، زحمت‌ها را همه شما می‌کشید. من از شما یاد گرفتم که قبلاً خیلی شکوه و شکایت می‌کردم که چرا من؟ چرا فقط من؟ الآن خدا را شکر یاد گرفتم با برنامه شما که این بیت را همیشه می‌گویم، هی می‌گویم:

بگیرم ادب را ببندم دو لب را که تا راست گوید لب دل‌گشایش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۸۹)

خیلی، یعنی سریع خاموش می‌شوم. لذت‌بخش شده این برنامه.

آقای شهبازی: امروز هم راجع به ادب خیلی صحبت کردیم. نمی‌دانم دیدید برنامه را یا نه؟

خانم بیننده: بله، بله.

آقای شهبازی: شعرهای خوبی برای ادب خواندیم، آن‌ها را هم بخوانید شما، آن‌ها مفید هستند.

خانم بیننده: بله، چشم، یک بیتی هم خیلی. [تماس قطع شد]



۸- خانم رفعت اکبری از بابل

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رفعت]

خانم رفعت: می‌خواستم تغییرات خودم را بگویم. خیلی خوشحال هستم، از خوشحالی انگار تپش قلب گرفته‌ام، دارم پرواز می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین. از کجا تماس می‌گیرید؟ اول بگویید.

خانم رفعت: من رفعت اکبری هستم از بابل.

آقای شهبازی: از بابل. آفرین.

خیلی اصلاً هرچه بگویم کم گفتم. یک نفس عمیق بکشم. قلبم دارد انگار از سینه‌ام می‌آید بیرون.

خدایا شکر. خدایا شکر. چه بگویم؟ امروز داشتم می‌خواندم همه‌اش:

**آن کس که ترا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند**

**دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند**
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۴۹۱)

دیگر هیچ چیزی نمی‌خواهم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم رفعت: من خیلی تغییر کرده‌ام، خیلی، اصلاً زندگی من و بچه‌هایم. نمی‌دانم چه بگویم آقای شهبازی. خیلی، خیلی خوشحالم خیلی.

خانه من پر از فراوانی شده، گله نمی‌کنم، شکایت نمی‌کنم، از هیچ کس نمی‌رنجم، مسئولیت قبول می‌کنم، می‌گویم خودم هستم. اگر یک وقتی با شوهرم آن من ذهنی بیاید می‌گویم خودم هستم. شوهرم هم خیلی تغییر کرد. شوهرم یک نظامی بود بیرون، من هم یک نظامی بودم در خانه. بچه‌هایم را خسته کردم، خیلی خسته کردم، از تک تک آن‌ها عذرخواهی کردم، پاهایشان را بوسیدم. از همه کسانی که من واقعاً آن‌ها را رنج دادم، اذیت کردم از همه‌شان عذرخواهی کردم. می‌روم هر هفته، می‌روم نوبت من است خانه مادر شوهرم، عاشقانه، عاشقانه دوستش



دارم، او هم مرا ناز می‌دهد، می‌گویم جانم، جانم. آن موقعی که پیشش بودم اوایل زندگی، می‌گفتم خدایا من می‌شود یک روزی جبران آن کارهایی که شما می‌کنید من انجام بدهم؟! الآن می‌بینم وای خدایا! من دارم چکار می‌کنم؟ دیگر آن‌ها رفت!

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من دلبر بردبار من آمده برده بار من (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رفعت: تمام کینه‌ها را برده آقای شهبازی. حسادت را برده، نفرت را برده، خشم را برده، عشق جایگزین شد. اشعار می‌خوانم، حفظ می‌کنم، لذت می‌برم از زندگی‌ام. می‌گفتم خدایا چی در کله من هست؟ سر من هست؟ من یک تبر بگیرم کله خودم را بزنم ببینم وسط این سر من چه هست؟!

[خنده آقای شهبازی]

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رفعت: باور کن آقای شهبازی. من می‌گفتم خدایا زندگی چه است؟ من آنی نیستم که باید باشم، کار را انجام می‌دادم. توقع داشتم از شوهرم، از دیگران ولی الآن از هیچ‌کس هیچ‌چیزی را نمی‌خواهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رفعت: فقط گنج حضور را می‌خواهم، خدا را می‌خواهم و آقای شهبازی را، عشقم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم رفعت: باور کن آقای شهبازی نازت می‌دهم. بعضی‌ها به من می‌گویند [صدا ناواضح] می‌گویم نه او می‌دانی عاشقش هستم، عاشق آن کلامش هستم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم رفعت: امروز صبح بیدار شدم، همین بعد ورزش آمدم دیدم شما را دیدم به محض این‌که تلویزیون را روشن کردم گفتم وای آقای شهبازی چقدر قشنگ شد، چقدر جوان شد رفت آرایشگاه چقدر چقدر جوان شدید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.



خانم رفعت: نازت می‌دهم، عاشقت هستم، عاشقت هستم، هرچه بگویم کم گفتم. من همه را مدیون خداوند و زندگی و شما و گنج حضور و مولانای جان می‌دانم. بچه‌های گنج حضور، ممنونم آقای شهبازی، هرچه بگویم کم گفتم. هرچه هم دارم باور کنید، هر هدیه‌ای که به من بدهند من می‌گذارم برای قانون جبران. خودم یک خانم خانه‌دار هستم، منبع درآمد مالی ندارم ولی اگر هر کسی برای من، پول به من بدهد، یک چیزی بدهد می‌گویم من باید بریزم، من باید انجام بدهم.

آن کس که ترا شناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۴۹۱)

من می‌خواهم چکار؟ پول را می‌خواهم چکار؟ من باید بریزم، می‌ریزم برای جهان هستی. نمی‌گویم این برای بچه من، این برای شوهر من، می‌گویم این برای جهان هستی، می‌گویم برای کائنات، می‌گویم برای آن‌هایی که واقعاً من من زجرشان دادم، برای آگاهی همه. هر کاری کردم، هر کاری هم می‌خواهم بکنم اول برای گنج حضور. من مدیون شما من مدیون گنج حضور و من مدیون کلام مولانای جان هستم. من هرچه بگویم کم گفتم. اجازه من فقط چند دقیقه‌ای است ولی آن چیزی که قلبم هست، تمام وجود من همین برنامه هست و گنج حضور.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! خواهش می‌کنم.

خانم رفعت: ممنونیم از شما آقای شهبازی. من خیلی خیلی شما را دوست دارم. عاشق شما و عاشق برنامه شما، عاشق کلام مولانای جان. تمام نماز من با مولانا است، با غزل مولانا است، تمام حرکت من، نفس من. «هر نفسی که فرو می‌رود مُدِّ حیات است و چون بر می‌آید مفرِّح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.»

(سعدی، گلستان، دیباجه)

دم می‌گیرم می‌گویم شکر، بازدم می‌گیرم می‌گویم شکر. فقط همین است، من ذهنی حرف می‌زند می‌گویم تو حرف زن، بنشین! فقط همین.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! عالی! عالی!

خانم رفعت: ممنونم. فقط خواستم صدای قشنگ شما. امروز گفتم خدایا به من اجازه، این روزی را به من بده که من با آقای شهبازی صحبت کنم. ممنونم.



آقای شهبازی: لطف فرمودید. لطف فرمودید. عالی! عالی! پس خداحافظی می‌کنم با شما. عالی بود. عالی!
عالی!

خانم رفعت: زنده باشید. دستان قشنگت را می‌بوسم. صورت زیبایت را می‌بوسم. ممنونیم، سلامت باشید
انشاءالله آقای شهبازی. همیشه سالم باشید و سلامت.

آقای شهبازی: به همچنین، به همچنین، به همچنین.

[خداحافظی خانم رفعت و آقای شهبازی]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۹- خانم مریم

[سلام و احوالپرسی خانم مریم و آقای شهبازی]

خانم مریم: با اجازه‌تان متنی آماده کردم که به اشتراک می‌گذارم و تجربه‌ام را در کنارش ارائه می‌دهم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مریم: ممنونم.

چون بجهد خنده ز من، خنده نهان دارم ازو
روی ترش سازم ازو، بانگ و فغان آرم ازو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

با ترشان لاغ کنی، خنده زنی، جنگ شود
خنده نهان کردم من، اشک همی بارم ازو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

لاغ: شوخی

شکر وجودی که برنامه زیبای گنج حضور دری شد تا به خودم بیایم، من‌ذهنی‌ام قبل از برنامه عاشق رنجش، ادامه دادن، کینه، نفرت و چشم ظاهربین می‌خندد، ولی از درون، من‌ذهنی با اشاره نمی‌گذاشت ما به آن شادی اصیل برسیم، مرتب می‌گفت ادامه بده، ولش نکن، اون به تو بدی کرده، تو چرا راحت داری او را می‌بخشی؟ نبخشش، بجنگ، این من‌ذهنی قبل از برنامه گنج حضور مریم را وادار می‌کرد که بجنگ و در خشم و ترس و رنجش بمان و برایشان خیر و زیبایی نخواه و گاهی من‌ذهنی که با کمک برنامه تشخیص دادم، مردم‌راضی‌کن قهاری بود و می‌خواست همه راضی شوند، قدرت نه گفتن و نه شنیدن نداشت، ولی برنامه فقط تداعی عشق و صبر و تسلیم شد تا راه درست به‌مرور هموار شد.

سجده کنی به پیش او عزت مسجدت دهد
ای که تو خوار گشته‌ای زیر قدم چو بوریا

خواندم امیر عشق را فهم بدین شود تو را
چونک تو رهن صورتی صورت توست ره‌نما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴)



آن هشیاری جسمی که من ذهنی مرتب نشانم می‌داد و انسان‌ها را فقط جسم می‌دیدم، ولی امروز به لطف فضای عشق، انسان آگاه‌تری شدم و انسان‌ها را از حضور خدا می‌بینم.

به‌جای رنجش من ذهنی و در درد ماندن، بخشش را برنامه به من نشان داد، پس بخشش را انتخاب کردم و به‌جای راضی نگه داشتن همه از درون پر از عشق شدم که توقع و انتظاری در آن نباشد، چون فقط من ذهنی است که توقع و انتظار دارد از دیگران.

برنامه معرف عشق شد و راه را برایم هموار کرد، مزد اشتیاقم شد یافتن خدا و آگاهی‌های نابش.

پس بدان این اصل را ای اصل جو هر که را دَرْد است، او بُرده‌ست بو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۲۸)

هر که او بیدارتر، پُر دردتر

هر که او آگاه‌تر، رُخ زردتر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۲۹)

چه زیباست آن درد هشیارانهٔ عدم و به خود آمدن، با درون خود به صلح و آشتی و وحدت رسیدن هم‌فازی ارزش دارد وقتی که ناخالصی‌های درون را تخلیه می‌کنیم و از این انباشتگی‌های من‌ذهنی رها می‌شویم، ترس، خشم، رنجش، کنترل، توقع و انتظار، راضی نگه داشتن همه با من‌ذهنی و در کنارش گرفتن تأیید و توجه و خودنمایی و مدعی بودن در من‌ذهنی که استاد جان خودم هم مستثنی از این‌ها نبودم، ولی برنامه دارد کمک می‌دهد که روی خودم کار کنم، پس این‌ها را بریزیم بیرون تا عشق راهش را پیدا کند، شادی عشق را تجربه کردن خوش است، نه شادی مقطعی و زودگذر من‌ذهنی مغرور را. استاد جان تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، ممنونم.

[خداحافظی خانم مریم با آقای شهبازی]



۱۰- آقای تقی و همسرشان از اسلامشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای تقی با آقای شهبازی]

آقای تقی: یک شعر برایتان بخوانم:

تو همه حُسن و سروری ای یوسف کنعانی
من همه ناله و دردم، ای یوسف کنعانی

با کشیدن کی تواند به او یافت دست؟
آخر کار خوش آن باشد که نهی تو دست در دست
(آقای تقی)

خُب خوب هستید آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله، بله! خیلی خوب!

آقای تقی: خیلی ممنون، قربان شما، عشق وحدت با خدا، یکی شدن با خدا، می‌گوید، امیرِ عشق است این را بفهم، امیر خداست نه چیزهای بیرونی. باطن اشخاص از ظاهر رخسارشان نمایان است. زیرا چهره اشخاص از باطن خبر می‌دهد. بزرگترین قانون جبران گوش کردن حرف بزرگان و عمل کردن به آن است.

غیر حق جمله عَدواند، اوست دوست
با عدو از دوست شُکُوت کی نکوست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۹)

- رسیدن نور دوستان به من به خواست خدا.
- گرفتن دامن مولانا، گرفتن دامن خداست.
- به این لحظه زنده بشو، در این لحظه باش، اگر بگویی فردا می‌شود من‌ذهنی.
- من‌ذهنی قدردان نیست.
- وصل شدن شادی می‌آورد.
- تا پاک نباشی وصل شدن دشوار است.
- صبر پیشه گیرید که خدا همواره با صابران است.



آقای شهبازی: خیلی زیبا!

آقای تقی: عرض شود که خیلی چاکریم آقای شهبازی.

روزی برسی به وصل حافظ گر طاقت انتظار داری

(منسوب به حافظ)

سایه یزدان بود بنده خدا
مرده این عالم و زنده خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۳)

- سرمایه هرکس حضور اوست.
- من ذهنی قدر دان نیست.
- کار باید با عشق و علاقه باشد.
- از خدا می‌خواهم که خودش به من کمک کند.
- صبر پیشه گیرید خدا با صابران است.
- بعد دیگر، پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم.
- مرا سپاس گویند و ناسپاسی من نکنند.

تازگی هر گلستانِ جمیل
هست بر بارانِ پنهانی، دلیل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۵)

- درد و رنج یعنی به چیزی چسبیده‌ای، آن را رها کن.
- خدا روح خودش را در انسان دمیده است.
- دردها را فقط خدا از بین می‌برد، با فضاگشایی و صبر و شکر و عذرخواهی.
- با دعا کردن دیگران درست نمی‌شود، مگر آن‌که به حضور رسیده باشد.
- فقط باید به من ذهنی بمیری تا خدا حرفت را بشنود.
- بیدار شدن از خانه ذهن خیلی کار ساده‌ای است.



گر تو شیرین زمانی نظری نیز به من کن که به دیوانگی از عشق تو فرهاد زمانم (سعدی)

- آبروی واقعی زنده شدن به خداست نه به من‌ذهنی.

- مزد گرفتن زنده شدن به خداست. ما باید به خدا زنده شویم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای تقی:

زان مزد کار می‌نرسد مر تو را که تو پیوسته نیستی تو درین کار، گه گهی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۸۱)

- مزد کار من همان دیدار یار است.

- برای آزاد شدن از زندان ذهن فقط از خدا کمک بگیرید نه شخص دیگر. همان‌طور که حضرت یوسف (علیه‌السلام) در زندان از کس دیگر کمک خواست.

- کار خوب شاد کردن مردم است.

- روزن با تسلیم باز می‌شود.

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی‌ست و، کَلّی کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای شهبازی من گوشی را می‌دهم به همسرم. با اجازه شما. خیلی مخلصیم آقای شهبازی!

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی، عالی، ماشاءالله!

متن نهایی پیام‌های تلفنی، [05:03 1402/01/23 ب.ظ]

[سلام و احوال‌پرسی همسر آقای تقی با آقای شهبازی]



همسر آقای تقی: من الان می‌خواهم با شما حرف بزنم همه‌چیز یادم می‌رود آقای شهبازی. فقط می‌خواهم از شما تشکر و سپاسگزاری کنم. خدا قوت به شما بگویم. همسر من هم یک شعری از خودش گفته دو بیت است. مثل این‌که یادشان رفته بخواند. از زبان خودشان بشنوید. از من خداحافظی می‌کنم. خدا یار و نگهدارتان.

آقای شهبازی: خداحافظ شما، ممنون!

آقای تقی: آقای شهبازی من گفتم شرم را، می‌گوید که:

تو همه حسن و سروری ای یوسف کنعانی
من همه ناله و دردم، ای یوسف کنعانی

با کشیدن کی تواند به او یافت دست؟
آخر کار خوش آن باشد که نهی تو دست در دست
(آقای تقی)

کار خوش آن است که، آقای شهبازی تو دستت را بگذاری در دست ما. آن از همه کارها بهتر است.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، آفرین، آفرین! عالی، عالی آقای تقی. با شما خداحافظی می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای تقی]



۱۱ - خانم فریبا خادمی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم فریبا و آقای شهبازی]

خانم فریبا: ماشاءالله به جان شما.

آقای شهبازی: شما بالاخره به حلقه شنگولان پیوستید. [خنده آقای شهبازی] شما هم، هرکسی زنگ می‌زند جز شنگولیان است.

خانم فریبا: آری شنگولیان، ماشاءالله، ماشاءالله. بله امروز هم از شنگولی و شادی و خنده گفتید که دیگر مضاعف است. خدمت همه عزیزان هم عرض سلام و ادب دارم. غزل ۲۱۴۲ امروز فرمودید:

شهر بزرگ است تنم، غم طرفی، من طرفی
یک طرفی آبم ازو، یک طرفی نارم ازو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا: بله در باب خنده و شادی که امروز فرمودید که ما خنده خداوند هستیم، خنده زندگی هستیم. اصلاً این خنده خودش یک اعجاز است، وقتی که درواقع جان شاد است و در درک بی‌واسطه است این لبخند حاصل می‌شود. جناب مولانا می‌فرمایند در باب این جان و تن و این خنده و شادی می‌فرمایند:

تو چو جانی، ما مثال دست و پا
قبض و بسط دست از جان شد روا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۱۳)

تو چو عقلی، ما مثال این زبان
این زبان از عقل دارد این بیان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۱۴)

تو مثال شادی و، ما خنده‌ایم
که نتیجه شادی فرخنده‌ایم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۱۵)

جنبش ما هر دمی خود آشهد است
که گواه ذوالجلال سَرمد است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۱۶)



آقای شهبازی: به به!

خانم فریبا: بله، به به به جان شما، به جان شریف شما. در جایی دیگر می‌فرمایند:

معدن صبرست تن، معدن شکرست دل معدن خنده‌ست شش، معدن رحمت جگر (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۶)

راستش آقا بگویم من این ابیاتی که در طول برنامه گذشته شکل گرفت به نام «کِشْمیرِ جان» تماس نتوانستم بگیرم، تماس حاصل نشد، اگر اجازه بفرمایید، وقت داشته باشم، بخوانم این را.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، بله.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. این تفسیر و تأویلی که کردید از کِشْمیر هم بسیار زیبا بود. بله این که ما را زندگی اول می‌میراند بعد می‌کشد. و این حدیثِ خونبها را خاطر من آورد که:

هرکس مرا طلب کند مرا می‌یابد، هرکس مرا یافت مرا می‌شناسد، هرکس مرا شناخت مرا دوست دارد، هرکس مرا دوست بدارد عاشقم می‌شود، هرکس که عاشقم بشود عاشقم می‌شوم، و هرکس را که عاشقم بشوم او را می‌کُشم، و هرکسی را که او را بکُشم خونبهای او بر گردن من است، و هرکس که به گردن من خونبها دارد من خود خونبهای اویم.

آقای شهبازی: به به! آفرین! آفرین!

خانم فریبا:

ما بَها و خونبها را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۰)

اجازه بفرمایید بخوانم؟

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. خسته نیستید که؟

آقای شهبازی: نه بابا نه، تازه اول شب است خانم [خنده آقای شهبازی].

خانم فریبا: [خنده خانم فریبا] بله ماشاءالله.



«کشمیر جان»

قوّه‌ای در توست می‌جوشد عیان

می‌شناسی گر روی اندر نهان

(فریبا خادمی)

قوّه‌ای در ماست غُلْغُل حلقه‌وار

همچو رقص شاخه‌های بید و نار

(فریبا خادمی)

قوّه لحظه‌ست و هستی و آلت

پس بخواه آن را تو ای هستی‌پرست

(فریبا خادمی)

جست و جویی از وِرای جست و جو

من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱)

قال و حالی از وِرای حال و قال

غرقه گشته در جمال ذوالجلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۲)

غرقه‌ای نی که خلاصی باشدش

یا به جز دریا، کسی بشناسدش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۳)

این طلب با پرسشی گردد عیان

تا بپرسی خویش از صاحب جهان

(فریبا خادمی)

که ای خدا، ای خالق کون و مکان

من کیم این‌جا؟ چه باشد این زمان؟

(فریبا خادمی)

آن‌که پیرست و جوان‌ست و صبی

آن نباشد که بُود جانِ نبی

(فریبا خادمی)



این بدانم لیک گو من کیستم؟
دانم این تن این تفکر نیستم
(فریبا خادمی)

گفته‌ای هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را گم مکن یاوه مکوش
(فریبا خادمی)

هوش پوش آمد بدن و این فکرها
هوش پوش این کلمه‌ها و ذکرها
(فریبا خادمی)

هوش پوش این میل‌ها و قال‌ها
هوش پوش است کل این احوال‌ها
(فریبا خادمی)

هوش پوش گل برای آن جمیل
هوش پوش برکت‌ست آن سلسبیل
(فریبا خادمی)

هوش پوش آبر از بهر کرم
گل دنیا هوش پوش آن عدم
(فریبا خادمی)

هوش پوش رقص او بین، شاخه‌ها
هوش پوش نکته‌ها، اندیشه‌ها
(فریبا خادمی)

هوش پوش آگهی، فکر و خیال
تا بیاید فکر سرمد و آن وصال
(فریبا خادمی)

هوش پوش این مکان بر لامکان
هوش پوش این زمان بر لازمان
(فریبا خادمی)



هوش پوشِ جمله حرکت بر ثبات
که بخواهیم از نهان راه نجات
(فریبا خادمی)

من چه سانم؟ من که هستم ای خدا؟
چون توانم گشت زین جمله جدا؟
(فریبا خادمی)

پس خطاب آمد به صبر و خامشی
که خمش کن آیدت آن بی‌هشی
(فریبا خادمی)

هش چه باشد؟ عقل کلّ هوشمند
هوش جزوی، هش بُود، اما نژند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۱۰)

احتمّا کن، احتمّا ز اندیشه‌ها
فکر، شیر و گور و، دل‌ها پیشه‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹)

احتمّاها بر دواها سرور است
زآنکه خاریدن فزونی گر است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۰)

احتمّا، اصل دوا آمد یقین
احتمّا کن قوه جان را ببین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱)

دم مزن تا دم زند بهر تو روح
آشنا بگذار در کشتی نوح
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۷)

محور هش پوش‌ها ذهن و زمان
جمله اطواری که آید در زبان
(فریبا خادمی)



محورِ آن روح هیچ اندر فکر
حلقهٔ عشق‌ست و دیدست و نظر
(فریبا خادمی)

دیدِ ذهن و این زبان و این زمان
دیدِ عیب‌ست و ز غیب‌ست آن نهان
(فریبا خادمی)

دیدِ هُش دیدِ خدای ذوالجلال
که نیاید اندرِ آن خوفِ زوال
(فریبا خادمی)

ناطقه، سوی دهان تعلیم راست
ورنه خود آن نطق را جویی جداست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۰)

می‌رود بی بانگ و بی تکرارها
تحتها الانهار تا گلزارها
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۱)

پس دو گون حرکت بُود اندر جهان
حرکتی ظاهر و هم حرکت به جان
(فریبا خادمی)

حرکتی سوی اجل مر جسم را
حرکتی سوی ابد بی جسم را
(فریبا خادمی)

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نور
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

ز آن سویِ حس، عالمِ توحید دان
گر یکی خواهی، بدان جانبِ بران
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۹)



امرِ کُن یک فعل بود و نون و کاف

در سخن افتاد و معنی بود صاف

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۰۰)

هر دمی دان که شروعی تازه است

تازه در جان رفیق اندازه است

(فربیا خادمی)

هر دمی حکمت ز نُطقش جاری است

آن سخن باقی‌ست کان از باری است

(فربیا خادمی)

بگذر از قصه نداری ماجرا

جز خدا نبُود، نباشد جز خدا

(فربیا خادمی)

چرخه‌ها را کُن نظر آن غیب بین

که به نسبت او هم آن است و هم این

(فربیا خادمی)

چرخهٔ غم تا به شادی و نشاط

چرخهٔ هر قبض بین تا انبساط

(فربیا خادمی)

چرخهٔ ترس و عبور از لرزها

چرخه تا حق‌الیقین از فرض‌ها

(فربیا خادمی)

مرکز هر چرخه باشد این حضور

پایهٔ هر چرخه باشد این حضور

(فربیا خادمی)

دختر چینی به کشمیرت مقیم

إِهْدِنَا يَا رَبِّ صِرَاطَ الْمُسْتَقِيمِ

(فربیا خادمی)

والسلام استاد.



آقای شهبازی: خیلی زیبا! خانم فریبا. راستی شما این شعرها را چه جوری می‌گویید؟ [صحبت همراه با خنده]

یک کمی توضیح بدهید خانم از کجا می‌آید؟

خانم فریبا: [خنده خانم فریبا] شما چه جوری می‌گویید؟

آقای شهبازی: ما چیزی نمی‌گوییم بابا، ماشاءالله شما.

خانم فریبا: خیلی عزیزید شما، چه کردید؟ این فرزانه خانم از همدان زنگ زدند، این بانوان عزیز زنگ می‌زنند، آقایان، آقا تقی هست با همسرشان، شما کردید دیگر، این مولانا. به خدا ما نداشتیم، نه سوادش را داشتیم نه همتش را داشتیم، چه می‌فهمیدیم، فکر می‌کردیم گناهکاریم و بالاخره یک روزی یک جایی جمع می‌شوند و آتشان می‌زنند، دیگر نهایتش این بود. این قدر غم داشتیم، این قدر، نه کیفیت داشت، الآن می‌توانیم بخندیم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم فریبا: رحمت بر آن وراثت شما، رحمت بر آن همت شما، بر هر نفس شما، سایه‌تان مستدام.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. این شعرتان خیلی شگفت‌انگیز بود، چقدر عالی بود، آفرین!

خانم فریبا: عزیزید شما.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا: آفرین بر شما. برنامه پیشین هم بسیار زیبا، بله، بله، همه برنامه‌ها.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]



۱۲- خانم زینب از کرج

[سلام و احوال‌پرسی خانم زینب و آقای شهبازی]

خانم زینب: وقتم را، تایم را (time)، نگه می‌دارم، می‌خواهم سه دقیقه صحبت کنم، آقای شهبازی. برای این‌که دوستان بیشتری بتوانند صحبت کنند.

آقای شهبازی: شما خانم؟

خانم زینب: من زینب هستم، از کرج.

آقای شهبازی: خانم زینب، بفرمایید.

خانم زینب: آقای شهبازی، یک موردی را راجع به قانون جبران مالی می‌خواستم بگویم. من یک نفس عمیق بکشم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم زینب: آقای شهبازی، من هر ماه یک مقدار خیلی جزئی به قانون جبران مالی‌ام اضافه می‌کردم، بعد خیلی جالب است این من ذهنی یک بار همین‌جور که با من صحبت می‌کرد و می‌گفت چکار داری می‌کنی؟ هی چرا بیشتر می‌کنی و این‌ها، بعد من را یک روز نشاند گفت که ببین این چندتا کلاس می‌روی، باشگاه می‌روی، این‌ور می‌روی، آن‌ور می‌روی خوب نتیجه‌اش این می‌شود. داری در این برنامه این قدر پول می‌ریزی، چقدر از آن می‌گیری؟ باید بنشینم بیشتر نگاه کنی.

خیلی جالب است آقای شهبازی، من ذهنی خودش من را مجبور می‌کند که من بنشینم بیشتر نگاه کنم. می‌گوید که تو این قدر پول می‌دهی پس بنشین بیشتر نگاه کن. یعنی چه پا می‌شوی می‌روی این‌ور، پا می‌شوی می‌روی آن‌ور، چرا یادداشت نمی‌کنی؟ چرا جذب بیشتر نیست؟ چرا، قانون معنویات را بیشتر رعایت کن.

بعد خیلی برایم جالب بود آقای شهبازی که خود من ذهنی، اگر دوستان قانون جبران مادی را رعایت نکنند، خودش کمک می‌کند که شما بیشتر پیشرفت کنید. این خیلی برای من جالب بود.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم زینب: یعنی نادانسته خودش دارد تیشه می‌زند به ریشه خودش. و یک نکته دیگر آقای شهبازی، من یک خرگوشی را در یک قفسی دیدم. الآن دو دقیقه است دارم صحبت می‌کنم، چهل ثانیه دیگر صحبت کنم، قطع



می‌کنم آقای شهبازی. بعد این خرگوش در یک قفس این قدر غذا خورده بود، این قدر گنده شده بود، بعد در قفس باز بود، ولی چون این خرگوش خیلی خورده بود، نمی‌توانست دیگر از قفس بیاید بیرون.

آقای شهبازی: صحیح!

خانم زینب: بعد برای من این نکته جالب بود که من ذهنی را من یک لحظه تشبیه کردم به این قفس.

آقای شهبازی: بله، آفرین.

خانم زینب: چون خیلی چرب و شیرین خوردم، نمی‌توانم خارج شوم. این قدر همانیده شدم با خانواده، با پول، با مقام، با کارم، با تحصیلاتم، من دیگر خیلی تپل هستم و از در دیگر نمی‌توانم خارج شوم. باید این‌ها را بریزم و لاغر بشوم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم زینب: آقای شهبازی، من سه دقیقه‌ام تمام شد، با شما خداحافظی می‌کنم، خیلی ممنون از برنامه خوبتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زینب]



۱۳ - خانم بیننده از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

خانم بیننده: من از مازندران خدمتتان زنگ می‌زنم. من هم خواستم مثل بقیه دوستان تغییراتی که بعد از گنج حضور در من به‌وجود آمده، با دوستان به اشتراک بگذارم.

من قبل از برنامه، یعنی سال‌ها همیشه فکر می‌کردم از همه طلبکار هستم. یعنی حالت طلبکارانه داشتم. ولی با برنامه گنج حضور دیدم که نه تنها طلب ندارم، بلکه به همه بدهکارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: حتی به تمام کائنات، به هستی، به همه بدهکار هستم. از زمانی که مثلاً مدرسه می‌رفتم، آن‌جا هم مثلاً انجام نمی‌دادم وظیفه‌ام را، آن‌جا هم مثلاً کم‌کاری می‌کردم. اگر من قانون را درست رعایت می‌کردم، می‌توانستم به بهترین نحو به نتیجه عالی برسم. در تمام نقطه‌های زندگی‌ام همه‌جا می‌دیدم که از کم‌کاری خودم بود، یعنی هیچ‌کس مقصر نبود در برهه‌های زندگی‌ام، در هر مرحله‌ای که من بودم از بچگی تا نوجوانی و تا حالا که الآن پنجاه سال سنم است.

الآن وقتی شعرهای جناب مولانا را می‌خوانم:

مُتَّهِمِ کُنْ نَفْسَ خُود رَا اِی فِتْنِی

مُتَّهِمِ کَمِ کُنْ جِزَا یِ عَدْلِ رَا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰)

تُوبَهُ کُنْ، مَرْدَانَهُ سَرِ آوَرِ بَه رَه

کِه فَمَنْ یَعْمَلْ بِمِثْقَالِ یَرَه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱)

ولی می‌بینم که اگر ذره‌ای من تلاش کنم، کوشش کنم و مراقب اعمال و رفتار خودم باشم، نتیجه خوب را می‌بینم.

آقای شهبازی: بله!

خانم بیننده: ولی من تمام کم‌کاری‌های خودم را به وضوح می‌بینم و الآن حالت مراقبه‌ای هستم روی خودم که دست از پا خطا نکنم و خاصیت‌های پرهیز و این‌ها در من خیلی به‌وجود آمده. نمی‌گویم که در همه‌جا پرهیز می‌کنم یا مراعات می‌کنم تمام قوانین را، قانون‌هایی که ما در برنامه یاد گرفتیم، من ذهنی بالاخره دست از سر



ما بر نمی‌دارد، ولی دارم تمام سعی خودم را می‌کنم. یعنی با شعرها دارم پیش می‌روم، می‌بینم که اگر ذره‌ای جهد کنم، همان‌طور که جناب مولانا می‌فرماید:

ذره‌یی گر جهد تو افزون بود در ترازوی خدا موزون بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

آقای شهبازی: درست است.

خانم بیننده: خدا ترازویش خیلی میزان است و این ما هستیم که باید این‌ها را مراعات کنیم تا به آن نتیجه‌ی عالی برسیم تا تمام وجودمان به آن آیینگی برسد و خدایت را در وجودمان حس کنیم.

ببخشید من فکر کنم پنج دقیقه‌ام تمام شده. وقت شما و بینندگان را نمی‌گیرم. بی‌نهایت از شما تشکر می‌کنم، شما واقعاً کاری کردید که زندگی‌مان اصلاً از این رو به آن رو شده. و هرچه تشکر کنیم، یعنی زبان قاصر است.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم بیننده: خیلی ممنون از شما و همه‌ی بینندگانی که با پیام‌های خیلی عالی‌شان ما را آگاه می‌کنند و من دارم یاد می‌گیرم از همه‌شان. از کودکان عشق، از همه، از همه تشکر می‌کنم، خیلی ممنون، سایه‌تان مستدام.

[خداحافظی خانم بیننده و آقای شهبازی]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖